

آنچه در مارکسیسم برافتاد مدعیات «علمی» اش در باب تاریخ و اقتصاد بود وگرنه سوسیالیسم کمتریست.

به لیبرال دموکراسی باید دلخوش و پای بند بود!



عبدالکریم سروش به دوازده پرسش روزنامه اعتماد در ارتباط با علم، لیبرالیسم، دموکراسی و مارکسیسم به صورت مکتوب پاسخ داده است.

مصاحبه مکتوب سروش، نخستین حضور او در روزنامه‌های ایران پس از قریب به دوازده سال است.

به گزارش اسپادانا خبر، مشروح این مصاحبه را خواهید خواند:

سروش: «سوسیالیسم» یک «فلسفه» است که در پی تغییر ساختار اجتماعی است. این فلسفه بر اساس این فرض است که انسان موجودی اجتماعی است و نمی‌تواند بدون جامعه زندگی کند. سوسیالیسم معتقد است که عدالت اجتماعی و رفاه برای همه اعضا جامعه باید فراهم شود. این فلسفه بر اساس این فرض است که عدالت اجتماعی و رفاه برای همه اعضا جامعه باید فراهم شود. این فلسفه بر اساس این فرض است که عدالت اجتماعی و رفاه برای همه اعضا جامعه باید فراهم شود.

بلی، بایدهای مدیریتی جنس ارزشی ندارند و از جنس روش‌اند و لذا با قاعده «عدم استنتاج باید از است» منافات پیدا نمی‌کنند و اگر میان باید مدیریتی و باید ارزشی تعارضی بیفتد البته ارزش‌ها تقدم دارند. به این مثال توجه کنید: «برای دزدی باید از دیوار خانه بالا رفت.» این باید (روش) با «نباید دزدی کرد» (ارزشی) تعارض دارد لذا جانب ارزش را باید گرفت.

سروش: «سوسیالیسم» یک «فلسفه» است که در پی تغییر ساختار اجتماعی است. این فلسفه بر اساس این فرض است که انسان موجودی اجتماعی است و نمی‌تواند بدون جامعه زندگی کند. سوسیالیسم معتقد است که عدالت اجتماعی و رفاه برای همه اعضا جامعه باید فراهم شود. این فلسفه بر اساس این فرض است که عدالت اجتماعی و رفاه برای همه اعضا جامعه باید فراهم شود.

ژاک مارتین فیلسوف فرانسوی - که خود در تحریر پیش‌نویس اعلامیه حقوق بشر حضور داشته - می‌گوید وقتی آن اعلامیه را می‌نوشتیم هیچ کس از دیگری نپرسید به چه دلیل آدمی محترم و ارجمند است؟ می‌دانستیم این پرسش نزاع‌های بی‌پایانی را به دنبال دارد. بنا را بر این گذاشتیم و توافق کردیم آدمی محترم و مکرم است و حقوقی دارد که باید محترم شمرده شود. لذا اعلامیه حقوق بشر اجماع و توافقی است مبتنی بر پیش‌فرضی مقبول و نامدلل. اکنون که پس از عقد قرارداد می‌خواهیم آن را بررسی فلسفی کنیم البته جا دارد بپرسیم چه شد که آن پیش‌فرض نهفته، مقبول همگان افتاد؟ ساده‌ترین جواب آن است که جنگ‌های پرهزینه و خون‌آلود همه را به تنگ آورده بود. عقلای قوم صلاح در این دیدند که آدمی را برتر از همه ملاحظات

بنشانند و دین و نژاد و ملیت و رنگ و تاریخ را در کار نیاورند و به جای تکالیف آدمی سخن از حقوق او بگویند و قاعده طلایی اخلاق را در میان آورند که آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران روا مدار. این پاسخ فقط فایده عملی آن اعلامیه را به دست می‌دهد و ریشه‌های فلسفی‌اش را ناگفته می‌گذارد. بالاخره مکرم بودن آدمی یا قرارداد صرف است یا ریشه در خودخواهی آدمی دارد یا واقعا از کرامتی برمی‌خیزد که از آدمی جدا نشدنی است. حال اگر به این کرامت جدانشدنی قائل باشیم باید عقب‌تر برویم و ببینیم آدمی آن را از کجا کسب کرده است. ادیان الهی معتقدند این کرامت عطیه الهی است (قرآن: و لقد کرمنا بنی‌آدم/ تورات: و خدا آدمی را بر صورت خویش آفرید) و آن نفعه خداوندی که آدمی حامل اوست، او را چنین مکرم و معزز کرده و رعایت حقوقش را واجب نموده است. اگر ناتورالیسم و ماتریالیسم محض، جامعه بشری را فرا گیرد راهی جز بنا کردن حقوق بشر بر قرارداد محض نیست که البته بسیار ناستوار و شکننده خواهد بود.

«...»
«...»
«...»

مدتهاست من دلمشغول این دغدغه‌ام که تناقضی عجیب جامعه مدرن را بیمار کرده است. از یک طرف در دانشگاه‌ها به دانشجویان جبر علمی را به منزله آخرین دستاورد علم می‌آموزند و می‌فروشنند و اراده آزاد و اختیار را افسانه می‌شمرند و آدمی را چون ماشین می‌انگارند از طرف دیگر، فریاد لیبرالیسم و حقوق بشر و آزادی برمی‌دارند. جالب است که دانشکده‌های بیولوژی و عصب‌شناسی در کنار دانشکده‌های حقوق قرار دارند که یکی مبتنی بر اختیار مسلم آدمی است و دیگری جایی برای اراده آزاد در مغز و اعصاب نمی‌یابد و همه چیز را دستخوش جهش نوروها و تراوش هورمون‌ها می‌شمارد. باید اختیار را دوباره به میدان آورد و این کار آسانی نیست. فیلسوفان اگر واجد همت و طالب خدمت‌اند، بسم الله. نهال پژمرده اختیار را آبیاری کنند. اختیار هر چه است، همان است که اگر نباشد، دستگاه قضا و پلیس و مجازات و پاداش و تربیت و مسوولیت و حقوق و ... همه از نفس خواهند افتاد و بی‌معنا و بی‌اعتبار خواهند شد. کرامت آدمی هم به هر معنا و هر مبنا، آسیب مهلك خواهد دید.

«...»
«...»
«...»

علم نمی‌تواند با اومانیسم و لیبرالیسم درافتد. اومانیسم یعنی انسان‌مداری و لیبرالیسم یعنی حقوق‌مداری و اینها دو پیش‌فرض نامدلل و غیرعلمی انسان‌شناسانه‌اند که اینک بر عقول و اذهان آدمیان چیره شده‌اند و شاید در آینده جای خود را به مفروضات و مقبولات دیگر دهند. همچنان که نگاه تکلیف‌مدارانه به انسان هم با علم برنیفتاد بلکه با نگاه حقوق‌مدارانه برافتاد که نه علمی بود نه ضدعلمی (یعنی محصول هیچ تجربه حسی نبود). در مارکسیسم، آنچه برافتاد مدعیات «علمی»‌اش در باب تاریخ و اقتصاد بود که با مدعیات علمی دیگر در تعارض افتاد و گرنه اومانیسم مارکسیستی کمتر از اومانیسم لیبرالیستی نبود و نیست. همچنین نگاه لیبرالیسم به نیک‌سرشتی بشر می‌تواند با مردم‌شناسی تاریخی تعارض پیدا کند و مثلا معلوم شود که آدمیان هیچگاه چندان خردمند و نیکخواه نبوده‌اند (که گویا واقعا چنین است). با این همه حقوق‌مداری لیبرالیستی معارض علمی ندارد.

«...»

گذشته از اشکالات فلسفی مارکسیسم، نظامی که بر جبر تاریخ بنا شود و راهی برای مهار قدرت عرضه نکند، نهایتا انسان‌ستیز از آب در خواهد آمد.

«...»
«...»

بلی در مقطع و مرحله کنونی جامعه ایران، همچنان دموکراسی حداقلی و عدم استبداد را خواستنی و شدنی می‌شمارم. «جامعه حافظی» نیز به شرحی که در جای دیگر آورده‌ام، جامعه مطلوب من در این دوران است.

«جامعه حافظی» جامعه‌ای است که در مقابل اخلاق سنتی می‌ایستد و بسی از رفتارهای نکوهیده اخلاقی را به منزله یک حق مجاز می‌شمارد. کاپیتالیسم لجام‌گسیخته نیز بر این آتش نفت می‌افشانند. لیبرال‌کاپیتالیسم جایی برای فناخت و تقوا و صبر و سخاوت و گذشت باقی ننهاده است. ظاهرینان فقط روابط ناروای جنسی را می‌بینند و تقبیح می‌کنند در حالی که تباهی این نظام بسی افزون‌تر از اینهاست اما معضل اصلی و بزرگ‌تر آن است که آلت‌رناتیوی در افق برای این نظام دیده نمی‌شود. کمونیسم، جهدی بی‌توفیق بود و چشم‌انداز تازه‌ای هم پیدا نیست. ناگفته نگذارم که سر بر آوردن این نظام علل تاریخی دارد و بیهوده بر خاک تاریخ نرویده است اما علاوه بر علل، دلایلی هم در کار است که آن را پایدار کرده است. نیکی‌هایی ستودنی در این نظام هست که نادیده نمی‌توان گرفت؛ چون علم تجربی و آزادی ادیان و نصب و نقد و عزل مسوولان و قوه قضاییه قوی و منصف (در حد طاقت و امکان و ضعف‌های بشری). اگر اینها نبود، آنگاه هیچ گونه دلربایی و استواری در این نظام نبود و بسی زودتر از نظام رقیب صحنه را خالی می‌کرد. قوه قضاییه نقطه قوت این نظام است و دموکراسی بدون آن پا نمی‌گیرد. چون نماز که رکن مسلمانی است، قضا هم رکن دموکراسی است و اصلاح‌طلبان، بیش از انتخابات باید در طلب اصلاح آن باشند.

«جامعه حافظی» جامعه‌ای است که در مقابل اخلاق سنتی می‌ایستد و بسی از رفتارهای نکوهیده اخلاقی را به منزله یک حق مجاز می‌شمارد. کاپیتالیسم لجام‌گسیخته نیز بر این آتش نفت می‌افشانند. لیبرال‌کاپیتالیسم جایی برای فناخت و تقوا و صبر و سخاوت و گذشت باقی ننهاده است. ظاهرینان فقط روابط ناروای جنسی را می‌بینند و تقبیح می‌کنند در حالی که تباهی این نظام بسی افزون‌تر از اینهاست اما معضل اصلی و بزرگ‌تر آن است که آلت‌رناتیوی در افق برای این نظام دیده نمی‌شود. کمونیسم، جهدی بی‌توفیق بود و چشم‌انداز تازه‌ای هم پیدا نیست. ناگفته نگذارم که سر بر آوردن این نظام علل تاریخی دارد و بیهوده بر خاک تاریخ نرویده است اما علاوه بر علل، دلایلی هم در کار است که آن را پایدار کرده است. نیکی‌هایی ستودنی در این نظام هست که نادیده نمی‌توان گرفت؛ چون علم تجربی و آزادی ادیان و نصب و نقد و عزل مسوولان و قوه قضاییه قوی و منصف (در حد طاقت و امکان و ضعف‌های بشری). اگر اینها نبود، آنگاه هیچ گونه دلربایی و استواری در این نظام نبود و بسی زودتر از نظام رقیب صحنه را خالی می‌کرد. قوه قضاییه نقطه قوت این نظام است و دموکراسی بدون آن پا نمی‌گیرد. چون نماز که رکن مسلمانی است، قضا هم رکن دموکراسی است و اصلاح‌طلبان، بیش از انتخابات باید در طلب اصلاح آن باشند.

نه هر چه پیش آید خوش آید. تحول اجتماعی هم لزوماً به سوی بهتر شدن نیست. یعنی تضمینی برای آن نیست. در جوامع جدید، مدهای زودگذر فکری و اخلاقی غلبه کرده‌اند که اغلب ریشه ندارند و قابل توجیه و پیروی نیستند. لنگرها و سنگرهای اخلاق را نباید به سهولت و سخاوتمندی به توفان تحولات روزی‌سند سپرد. سعادت انسان خطیرتر و عظیم‌تر از آن است که به دست تلاطم‌های بی‌سامان روزگار افتد.

«جامعه حافظی» جامعه‌ای است که در مقابل اخلاق سنتی می‌ایستد و بسی از رفتارهای نکوهیده اخلاقی را به منزله یک حق مجاز می‌شمارد. کاپیتالیسم لجام‌گسیخته نیز بر این آتش نفت می‌افشانند. لیبرال‌کاپیتالیسم جایی برای فناخت و تقوا و صبر و سخاوت و گذشت باقی ننهاده است. ظاهرینان فقط روابط ناروای جنسی را می‌بینند و تقبیح می‌کنند در حالی که تباهی این نظام بسی افزون‌تر از اینهاست اما معضل اصلی و بزرگ‌تر آن است که آلت‌رناتیوی در افق برای این نظام دیده نمی‌شود. کمونیسم، جهدی بی‌توفیق بود و چشم‌انداز تازه‌ای هم پیدا نیست. ناگفته نگذارم که سر بر آوردن این نظام علل تاریخی دارد و بیهوده بر خاک تاریخ نرویده است اما علاوه بر علل، دلایلی هم در کار است که آن را پایدار کرده است. نیکی‌هایی ستودنی در این نظام هست که نادیده نمی‌توان گرفت؛ چون علم تجربی و آزادی ادیان و نصب و نقد و عزل مسوولان و قوه قضاییه قوی و منصف (در حد طاقت و امکان و ضعف‌های بشری). اگر اینها نبود، آنگاه هیچ گونه دلربایی و استواری در این نظام نبود و بسی زودتر از نظام رقیب صحنه را خالی می‌کرد. قوه قضاییه نقطه قوت این نظام است و دموکراسی بدون آن پا نمی‌گیرد. چون نماز که رکن مسلمانی است، قضا هم رکن دموکراسی است و اصلاح‌طلبان، بیش از انتخابات باید در طلب اصلاح آن باشند.

طومار مدرنیته به تدریج بازتر و بازتر می‌شود و تاریخی‌تر و رازهای درونش آشکارتر می‌شود و شناخت ما هم از آن بهتر و بیشتر می‌شود. از یک طرف هابرماس می‌گوید که مدرنیته هنوز همه ظرفیت‌های خود را به فعلیت نرسانده لذا آینده‌ای روشن در انتظار آن تواند بود. آدورنو و هورکهایمر، از طرف دیگر می‌گفتند مدرنیته به وعده‌های خود وفا نکرده و انسانی در تراز نوین نیافریده است. هایدگری‌ها هم در انتظار یک ناکجاآباد موهوم، کل مدرنیته را نفی و طرد می‌کنند و به حوالت تاریخ چشم دوخته‌اند تا چون شعبده‌بازان از میان دستمال خالی خود ناگهان پرنده‌ای را به پرواز درآورند. نکته این است که کسی از آینده خبر ندارد. گذشته را هم بهتر از امروز دانستن و برای بازگشتش اشک حسرت ریختن نابخردانه است. ماییم و حال و امروز. هر چه در توان داریم باید به کار گیریم تا باغچه اکنون‌مان را شخم بزنیم. آینده را به آیندگان بسپاریم. بدترین کار، کاری نکردن است. بعضی‌ها که مدرنیته و توسعه و علم را نفی می‌کنند بدبین و مدرنیته ستیزند. من چنین نیستم و به قول پوپر وقتی باران می‌بارد چتر به دست می‌گیرم نه اینکه هوس خشک کردن دریاها را داشته باشم تا ابری برنخیزد و بارانی نریزد!

«جامعه حافظی» جامعه‌ای است که در مقابل اخلاق سنتی می‌ایستد و بسی از رفتارهای نکوهیده اخلاقی را به منزله یک حق مجاز می‌شمارد. کاپیتالیسم لجام‌گسیخته نیز بر این آتش نفت می‌افشانند. لیبرال‌کاپیتالیسم جایی برای فناخت و تقوا و صبر و سخاوت و گذشت باقی ننهاده است. ظاهرینان فقط روابط ناروای جنسی را می‌بینند و تقبیح می‌کنند در حالی که تباهی این نظام بسی افزون‌تر از اینهاست اما معضل اصلی و بزرگ‌تر آن است که آلت‌رناتیوی در افق برای این نظام دیده نمی‌شود. کمونیسم، جهدی بی‌توفیق بود و چشم‌انداز تازه‌ای هم پیدا نیست. ناگفته نگذارم که سر بر آوردن این نظام علل تاریخی دارد و بیهوده بر خاک تاریخ نرویده است اما علاوه بر علل، دلایلی هم در کار است که آن را پایدار کرده است. نیکی‌هایی ستودنی در این نظام هست که نادیده نمی‌توان گرفت؛ چون علم تجربی و آزادی ادیان و نصب و نقد و عزل مسوولان و قوه قضاییه قوی و منصف (در حد طاقت و امکان و ضعف‌های بشری). اگر اینها نبود، آنگاه هیچ گونه دلربایی و استواری در این نظام نبود و بسی زودتر از نظام رقیب صحنه را خالی می‌کرد. قوه قضاییه نقطه قوت این نظام است و دموکراسی بدون آن پا نمی‌گیرد. چون نماز که رکن مسلمانی است، قضا هم رکن دموکراسی است و اصلاح‌طلبان، بیش از انتخابات باید در طلب اصلاح آن باشند.

